الحاج خلیل الله ناظم باختری
همبورگ ـ جـرمنی

در دیارِ غربت

مرگِ دوست ادیب و شاعرم

قـاصد آمـد، گفت عبدالله امیر عـبدالله صدیـــــق، آن بدرِ مُنیر
گفتمش زودتر بگـــو اصلِ سخن عبدالله را جان چـه شد ای جان من
گفت او دردِ وطن در سینه داشت آنکه دائـــــم سینهٔ بی کینه داشت
مرگِ نیکـــو همسرِ غمپرورش سخت آورد روزگـاری بر سرش
هـردو غـم آمد گریبانش گرفت رفته رفته قـــوتِ جانش گرفت
عـبدالله جـانـــم بسی بیمار بود در شفاخـــــانه به حالِ زار بود
گفت قاصد عبدالله جان، جان سپرد جان خود بر حضرتِ جانان سپرد
آن ادیب چیره دستِ روزگـــــار شاعـــــر درد و غـمِ افغان دیار
انتظارِ حُـــــــرمتِ آدینـــه بـود عـبدالله جـان لااله گفت و غنود
{ ناظـــــــمِ } آواره میدارد دُعا روز و شب در پیشگـــــاهِ کبریا

از خـــــدا خواهم که در دارالسلام
عـبدالله جـان را شود جـا و مقام

عبدالله جانِ صدیق امیر روز جمعه بیست جنوری نود و پنج بر اثر مریضی سرطان در شهر همبورگ جرمنی به عمر شست و سه سالگی داعی اجل را لبیک گفت.